

استراتژی و حزب

دانیل بن سعید
ترجمه ستاره وارث



مسئله ی «استراتژی» هم چون خود واژه ی استراتژی دوباره سر زبان ها افتاده است. این ممکن است امری بی اهمیت به چشم بیاید، اما در دهه ی ۱۹۸۰ و اوایل ۱۹۹۰ تماماً وضع به گونه ی دیگری بود. آن وقت ها غالباً صحبت بر سر مقاومت بود؛ و بحث درباره ی استراتژی عملاً غایب بود. همه چیز درباره ی استوار ایستادن بود. بی آن که معلوم باشد چه گونه می خواهیم از آن وضعیت دفاعی بیرون بیاییم. بحث بر سر مسایل استراتژی دوباره جان گرفته اند. به این دلیل که خود وضعیت متحول شده است. به بیانی ساده تر، از آغاز به کار فروم اجتماعی فریاد «جهان دیگری ممکن است» به شعاری توده ای بدل شده یا دست کم وسیعاً منتشر شده است. اکنون پرسش های پیش روی ما از این قرارند: «چه جهان دیگری ممکن است؟» و «جهان دیگری که ما می خواهیم چه گونه است؟» و مهم تر از همه، «ما چه گونه می توانیم به این جهان دیگر که ممکن و ضروری است برسیم؟» این درست همان مسئله ی استراتژی است - یعنی نه تنها نیاز به تغییر جهان بلکه یافتن پاسخی برای پرسش چه گونگی تغییر آن و چه گونگی قرار گرفتن در موقعیت تغییر آن.

ملاحظات مقدماتی

ابتدا باید اشاره کنم که وقتی سخن از استراتژی، تاکتیک و حتی -در سنت رفقای ایتالیایی که گرامشی را می شناسند- ایده های جنگ موضعی، جنگ جنبشی و غیره در میان است، ما واژگانی را به کار می گیریم که از ادبیات نظامی یا کتب تاریخ میلیتاریسم وام گرفته شده اند. این واژه ها در ابتدای قرن بیستم به بخشی از واژگان جنبش کارگری تبدیل شدند. با این حال گفته می شد که باید به روشنی بدانیم که وقتی انقلابیون حرف از استراتژی می زنند تنها موضوع رویارویی قهرآمیز و نظامی با دستگاه دولتی در میان نیست، بلکه سخن بر سر طیفی از شعارها، اشکالی از سازمان دهی و مجموعه ای از سیاست ها است که همه به هدف تغییر جهان طراحی شده اند.

دوم این که مسئله ی استراتژی در تاریخ جنبش کارگری دو سویه ی مکمل هم دارد. برای آغازگران [جنبش کارگری] مسئله ی چه گونگی کسب قدرت در یک کشور مطرح است. این امر حاصل این ایده است که انقلاب با تصرف قدرت در یک کشور یا در چند کشور آغاز می شود، اما در هر دو حال در سطح ملت ها، که در آن ها مناسبات طبقاتی و رابطه ی نیروها بر اساس یک تاریخ مشخص سازمان داده شده است، منافع اجتماعی معین و مجموعه خاصی از روابط به صورت قانون وضع شده اند. این سویه ی مسئله - کسب قدرت در یک کشور مانند بولیوی یا ونزوئلا ی امروز، یا در یک کشور اروپایی در آینده ی نزدیک و به امید تحقق آن- هنوز امری بنیادین و در بسیاری موارد در دستور کار است. این گفته با ادعای جریانات معینی -مانند جریاناتی که در آمریکای لاتین و ایتالیا از آنتونیو گرامشی الهام می گیرند- در تقابل است. جریاناتی که باورشان بر این است که مسئله ی تصرف قدرت در یک کشور، کهنه و حتماً شاید ارتجاعی است، زیرا مبارزات را در چارچوب ملت ها محدود می سازد. ما معتقدیم که مسئله ی مبارزه برای کسب قدرت هنوز هم در سطح کشمکش نیروها در چارچوب ملی آغاز می شود اما به شدت با سویه ی دوم مسئله ی استراتژیک -استراتژی در مقیاس بین المللی، قاره ای و اکنون گلوبال- در هم تنیده است.

این مسئله در آغاز قرن بیستم هم مطرح بود، جایی که سرآغاز حل و فصل موضوع انقلاب در یک یا چند کشور بود و در عین حال مسئله ی سوسیالیسم فوراً با بسط انقلاب به کل قاره یا کل جهان هم مطرح شده بود. این امر برای نسل انقلابیونی

مانند لنین، تروتسکی و لوکزامبورگ بنیادین بود و امروزه برای ما حتا بیش از این حیاتی است. ما در ونزوئلا تأیید این ادعا را می‌بینیم؛ جایی که نفت می‌تواند ملی شود و درجه‌ی معینی از استقلال از امپریالیسم حاصل آید. اما این به شرایطی محدود می‌شود که فرایند انقلابی به بولیوی، اکوادور و به مثابه یک پروژه به کل آمریکای لاتین، که همان انقلاب بولیواری است، بسط نیافته باشد. بنا بر این ما با این مشکل دوجبه‌ی مواجهیم -مشکل کسب قدرت در کشورهای معین اما با نگاه به استفاده از آن به مثابه سکوی پرش برای گسترش بین‌المللی انقلاب اجتماعی.

و اما آخرین ملاحظه‌ی مقدماتی من: مشکل استراتژی انقلابی در این نکته است که چالشی واقعی را پیش می‌کشد که در آثار مارکس حل نشده است. کارگر علی‌العموم -یا طبقه‌ی کارگر- نه تنها به لحاظ جسمانی بلکه به طور اخلاقی و فکری به وسیله‌ی شرایط استثمار، تضعیف شده است. در صفحه به صفحه‌ی کاپیتال، مارکس خواری و تحقیری را توصیف می‌کند که از [شرایط] کار، از نبود فراغت و امکان‌ناپذیر بودن یافتن زمانی برای لذت بردن از زندگی، برای خواندن و یادگیری ناشی می‌شود. طبقه‌ای که چنین ستم همه‌جانبه‌ای را تحمل می‌کند، چه‌گونه قادر خواند بود جامعه‌ی نوینی را هم‌زمان تصور کند و بسازد. مارکس معتقد است که این مشکل به شیوه‌ی طبیعی حل خواهد شد: صنعتی‌شدن انتهای قرن نوزدهم طبقه‌ی کارگر هردم متمرکزتر -و در نتیجه سازمان‌یافته‌تری- آفرید که بر این اساس به طور فرایندهای آگاه تر بود. تضاد بین آن شرایط زندگی که در آن کارگر استثمار و سرکوب می‌شود، و نیاز به ساختن جهانی نوین، با پویایی تقریباً خودجوش تاریخ حل و فصل خواهد شد. اما تمام تجربه‌ی قرن گذشته این بوده است که سرمایه پیوسته چنددستگی‌هایی بین استثمارشدگان آفریده است؛ و این که ایدئولوژی (ایدئولوژی مسلط) بر محکومان حاکم بوده است. این تنها به این دلیل نیست که رسانه‌ها افکار عمومی را دست کاری می‌کنند، گرچه این امر حقیقت دارد و روندی رو به افزایش دارد، بلکه به این خاطر است که شرایط سلطه بر استثمارشوندگان، از جمله آن شرایطی که از ماهیتی ایدئولوژیک برخوردارند، خود در روابط کار ریشه دارند -با توجه به این‌که کارگران نه بر ابزار کار کنترلی دارند و نه بر اهداف تولید. همان‌گونه که مارکس می‌گوید، کارگران بیش از آن‌که بر ماشین مسلط باشند، جزء ملحقه‌ی آن هستند. به همین دلیل است که بسیاری از پدیده‌های جهان مدرن، برای نوع انسان به مثابه نیروهای عجیب و رازآمیز به چشم می‌آیند. به ما گفته شده است که نباید چنین یا چنان کنیم، چرا که بازار برآشفته می‌شود، انگار که بازارها قادر مطلق هستند، گویی پول خود قادر مطلق است و چیزهایی از این قبیل. من نمی‌خواهم اکنون به این موضوع بپردازم اما مهم است گفته شود که مناسبات اجتماعی کاپیتالیستی، جهانی از توهمات آفریده است، جهانی خیالی که تحت‌سلطه‌ها آن را تحمل می‌کنند و از دل آن باید خود را رها سازند.

به همین دلیل است که مبارزه‌ی خودجوش علیه استثمار، سرکوب و تبعیض ضروری است. می‌توانید این مبارزات را سوخت انقلاب بدانید. اما مبارزه‌ی خودجوش برای شکستن دور باطل مناسبات سرمایه و کار بسنده نیست. باید آگاهی و اراده و نیز یک عنصر آگاه هم در آن سهمی داشته باشند؛ و این همان عامل کنش سیاسی و اراده‌ی سیاسی است که از یک حزب برمی‌آید. یک حزب نسبت به جامعه‌ای که در آن فعالیت می‌کند، موجودیتی خارجی نیست. حتی در انقلابی‌ترین سازمان‌ها، شما با اثرات تقسیم کار و بیگانگی -مثلاً بیگانگی حاصل از ورزش که در فضای این تابستان موج می‌زند- مواجه می‌شوید. اما یک سازمان انقلابی دست کم خود را به ابزار مقاومت جمعی و شکستن طلسم و افسون اغواگر ایدئولوژی بورژوازی مجهز می‌سازد.

«کسب» قدرت

به عنوان نقطه آغاز بحث لازم است چند نکته ذکر شوند. مردم از ما می‌پرسند «انقلابی بودن در قرن بیست و یکم عملاً چه معنایی می‌دهد؟ آیا شما از خشونت دفاع می‌کنید؟» ابتدا باید گفت همان‌گونه که صدر مائو معمولاً می‌گفت، انقلاب یک مهمانی شام نیست. دشمن بی‌رحم و قدرتمند است، بنا بر این مبارزه‌ی طبقاتی نیز درحقیقت یک مبارزه واقعی است -مبارزه‌ای که از بسیاری جهات بی‌رحمانه است، اما نه به این دلیل که ما تصمیم گرفته ایم چنین باشد. از این رو درواقع چیزی با عنوان خشونت انقلابی مشروع وجود دارد؛ اما نباید از آن بت‌واره بسازیم، و برای ما این ویژگی، ویژگی اصلی انقلاب نیست. مطلوب ما این است که انقلاب صلح‌آمیز باشد. پس آنچه که برای ما تعیین‌کننده‌ی انقلاب است، نیاز به تغییر جهانی است که هردم ناعادلانه‌تر و در حقیقت هردم خشونت‌آمیزتر می‌شود. تغییر جهان دقیقاً می‌طلبد که به قدرت سیاسی دست یابیم.

اما کسب قدرت سیاسی به چه معنا است؟ کسب قدرت چنگ‌انداختن بر یک ابزار، اشغال موقعیت‌های دولتی یا در دست گرفتن دستگاه دولت نیست. کسب قدرت به معنای تغییر مناسبات قدرت و مالکیت است و به این معنا است که تلاش شود قدرت، رفتاررفته کمتر اعمال زور برخی افراد بر دیگران باشد و هرچه بیشتر به شکل مسئولیت جمعی مشترک درآید. برای دستیابی به این هدف لازم است مناسبات مالکیت را تغییر دهید، که این خود به معنای کنارگذاشتن تملک خصوصی بر ابزار تولید، مبادله، و این روزها دانش است. نوعی خصوصی‌سازی دانش از طریق حقوق انحصاری بر اختراعات و دارائی‌های معنوی در جریان است، اختراعات و دارایی‌هایی که همه‌ی نوع انسان در تولید آن‌ها نقش داشته است. همان‌طور که زن‌ها را به تملک انحصاری درآورده اند، در آینده زبان‌ها و فرمول‌های ریاضی نیز ممکن است به این سرنوشت دچار شوند. ما با روند رو به کاهش فضاها‌ی عمومی، شاهد خصوصی‌سازی فضا هستیم؛ رفقای مکزیکی می‌توانند از خیابان‌های خصوصی در مکزیکوسیتی برای شما بگویند، چیزی که در اروپا نیز کم‌کم شاهد آنیم. ما خصوصی‌سازی ابزار اطلاعات و ارتباطات و غیره را دیده‌ایم. از این رو برای ما کسب قدرت به معنای تغییر قدرت است؛ و برای تغییر قدرت لازم است به‌طور ریشه‌ای مناسبات مالکیت زیر و رو شود و جریان کنونی خصوصی‌سازی هر چیز و همه چیز معکوس شود.

چه‌گونه می‌توانیم به فراسوی سلطه‌ی سرمایه، که از طریق سازمان کار، تقسیم کار، کالایی‌کردن اوقات فراغت و امثال این‌ها تقریباً به‌طور خودکار خود را بازتولید می‌کند، پا بگذاریم؟ چه‌گونه می‌توانیم از این دور باطل که سرکوب‌شدگان را وادار به حمایت از نظامی می‌کند که خودشان را سرکوب می‌کند، بگریزیم؟ در جریان کمپین انتخاباتی اخیر فرانسه در تلویزیون سخنان گارگری را شنیدم که می‌گفت: «چه‌گونه است که بورژوازی قادر است در راستای منافع‌اش رأی دهد، درحالی که کارگران، و حتی اکثریت کارگران، به کسانی رأی می‌دهند که بر ضد منافع‌شان هستند؟» این درست به این خاطر است که آن‌ها تحت سلطه‌ی ایدئولوژی مسلط هستند. بنا بر این چه‌گونه می‌توانیم از این وضع بیرون بیاییم؟

پاسخ اصلاح‌طلبانه تحلیل‌بردن سیستم بود از طریق افزایش عضویت در اتحادیه‌های کارگری، چند رأی بیشتر در انتخابات و از این دست اقدامات. البته همه‌ی این چیزها مهم هستند. نرخ پوشش اتحادیه‌ای و حتی انتخابات نشان‌گرهای روابط قدرت هستند. در کشورهای توسعه‌یافته‌ی صنعتی که اکنون بیش از یک قرن است تجربه‌ی نظام پارلمانی را دارند، ما با یک گروه چند صد نفری یا چند هزار نفری، بدون ایجاد شبکه‌ای از نیروها از طریق کارگران سازمان‌یافته و جنبش‌های اجتماعی، نخواهیم توانست به تصرف قدرت دست یابیم. پس این مشخصاً تغییری در قرن گذشته است که ارزش بیان دارد. اما توهم فرورمیستی می‌گوید -طبق همان فرمول قدیمی- اکثریت انتخاباتی نهایتاً اکثریت اجتماعی را بازتاب می‌دهد؛ و این که در نتیجه جامعه می‌تواند از طریق فرایند رو به جلو انتخاباتی تغییر یابد. اما تک‌تک تجارب قرن‌های ۱۹ و ۲۰ عکس این را ثابت می‌کند. امکان تغییر انقلابی تنها در شرایط نسبتاً استثنایی وجود دارد. بحران انقلابی -یا یک وضعیت انقلابی- یعنی وقتی یک دگرپرسی اصیل، نه یک پیشرفت رشدیافته‌ی ساده، بلکه تغییری ناگهانی در آگاهی صدها هزار و میلیون‌ها نفر از مردم رخ می‌دهد، شرایطی دارد. نمونه‌های متأخر این اتفاق در اروپا ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه، «مه پیش‌رونده»ی تابستان و پاییز ۱۹۶۹ ایتالیا، و پرتغال ۱۹۷۴-۱۹۷۵ هستند. می‌توانیم درباره‌ی این که آیا هر کدام از این وضعیت‌ها به‌راستی انقلابی بودند یا نه، چه میزان انقلابی بودند و مسائلی از این قبیل بحث کنیم. در هر حال این موارد تجاربی بودند که در خلال آن‌ها می‌دیدیم که چه‌گونه مردم، چنان که معروف است، در چند روز چیزهایی آموختند که طی سال‌ها حضور در سخنرانی‌ها، کارگاه‌های آموزشی و امثال آن نمی‌توانستند بیاموزند. آگاهی به سرعت به جلو می‌تاخت.

ضرب‌آهنگ مبارزه، خودسازمانی، کسب حمایت اکثریت، انترناسیونالیسم

برای تازمه‌کارها، هر نکته‌ای درباره‌ی استراتژی انقلابی لازم است با این ایده آغاز شود که مبارزه‌ی طبقاتی ضرب‌آهنگی دارد و همیشه فراز و فرودهایی وجود دارد، اما به‌ویژه دوره‌هایی از بحران هست که طی آن‌ها رابطه‌ی نیروها می‌تواند به‌طور ریشه‌ای تغییر یابد و امکان تغییر جهان یا دست کم تغییر جامعه را فراهم آورد.

ایده‌ی بنیادی دومی هم وجود دارد (و نکات کلی زیادی هم هستند) که از همه‌ی تجارب انقلابی پیروزمندانه و شکست‌خورده‌ی ریشه‌ی می‌گیرند که می‌توان در قرن نوزدهم و بیستم -از کمون پاریس تا انقلاب گل‌میخک در پرتغال و تجربه‌ی جبهه‌ی خلق در شیلی- دید. در هر موقعیت کم‌وبیش بحرانی انقلابی، آشکالی از قدرت دوگانه یعنی ارگان‌های قدرتی که خارج از نهادهای موجود هستند- سربرمی‌آورند. در ایتالیای سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۲۱ شوراهای کارخانه شکل گرفتند؛ در روسیه سویت‌ها (شوراهای)؛ در آلمان سال ۱۹۲۳ شوراهای کارگری؛ در شیلی در سال‌های ۱۹۷۱-۱۹۷۳ کمیته‌های کارگران و کمیته‌های محلات؛ و در پرتغال در سال ۱۹۷۵ کمیته‌های محلات و کمیته‌های تصرف کارخانه شکل گرفتند که در مجلس سیتوبال به اوج خود رسیدند. هر مورد مبارزه‌ی طبقاتی شدید به ظهور ارگان‌هایی می‌انجامد که ما آن‌ها را خودسازمان می‌نامیم -سازمان‌های دموکراتیک خاص مردم و کارگران که در تقابل با مشروعیت نهادهای موجود قرار می‌گیرند. این بدان معنا نیست که تقابل مطلق بین این دو وجود دارد. در طول سال ۱۹۱۷ بولشویک‌ها خواست تشکیل مجلس انتخابی از طریق رأی عمومی را با تشکیل سویت‌ها ترکیب کردند. انتقال مشروعیت از یک ارگان به ارگانی دیگر هر چیزی می‌تواند باشد الا امری خودبده‌خودی. باید در عمل نشان داد که ارگان‌های قدرت مردمی در شرایط بحران مؤثرتر یعنی دموکراتیک‌تر و مشروع‌تر از نهادهای بورژوازی هستند. اما بدون ظهور دست کم عناصری از آن‌چه که آن‌ها را دوگانگی قدرت یا قدرت دوگانه می‌نامیم، هیچ موقعیت واقعاً انقلابی‌ای وجود نخواهد داشت.

سومین ایده این است که کسب حمایت اکثریت مردم پیش‌شرط انقلاب است. آن‌چه که انقلاب را از توطئه‌ی براندازی و کودتا متمایز می‌سازد این است که [در انقلاب] جنبشی وجود دارد که از حمایت اکثریت جمعیت برخوردار است. لازم است به این نکته اشاره کنم که رهایی کارگران توسط خود کارگران تحقق خواهد یافت؛ و این که انقلابیون هر اندازه مصمم و متهور هم باشند، نمی‌توانند به نام اکثریت جمعیت انقلاب کنند. این بحث اصلی کنگره‌های اولیه انترناسیونال کمونیستی، به‌ویژه کنگره‌ی سوم و چهارم بعد از فاجعه‌ی ای بود که عملیات مارس ۱۹۲۱ آلمان نام گرفت -که در واقع عملیات توطئه‌گرانه یک اقلیت بود (گرچه صدها هزار نفر در آن شرکت داشتند اما در مقیاس کل کشور هنوز یک اقلیت بود). این اتفاق در انترناسیونال کمونیستی به بحثی در رابطه با آن‌هایی که تصور می‌کردند می‌توانند به‌طور مکانیکی انقلاب روسیه را نسخه برداری کنند، دامن زد. نکته این بود که اکثریت جمعیت به هیچ طریقی متقاعد نشده بود. موضوع بر سر نتایج انتخابات نبود -چرا که بحث بر سر این نبود که باید قانون‌گرا باشیم و هیچ کاری نباید کرد چون اکثریت پارلمان را نداریم -بلکه مسئله کسب مشروعیت از چشم اکثریت توده‌ها بود، که موضوع متفاوتی است.

اگر تاریخ انقلاب روسیه اثر تروتسکی را بخوانید -کتابی که هنوز هم خواندنش مفید است- خواهید دید که چه‌گونه او حتی مراقب کم‌ترین تغییرات در سطح شهرداری‌ها در انتخابات محلی نیز هست. از چشم او این تغییرات نشان‌گرهای آن احتمالاتی هستند که در بین توده‌ها رشد می‌کنند. از کنگره‌ی سوم انترناسیونال کمونیستی در سال ۱۹۲۱ به بعد، با

بحث‌هایی که در آن‌ها ایده‌هایی مانند جبهه‌ی سوم، خواست‌های انتقالی و بعدها و به‌ویژه به وسیله‌ی گرامشی، هژمونی مطرح شد، جلب حمایت اکثریت به مسئله‌ی محوری انترناسیونال کمونیستی تبدیل شد. مسئله کسب هژمونی است؛ انقلاب نمی‌تواند به تقابل بین سرمایه و کار در محیط کار فروکاسته شود. مسئله توانایی پرولتاریا است در نشان دادن این‌که جامعه‌ای دیگر ممکن است، و پرولتاریا خود نیروی محرکه‌ی آن است در پس تلاش برای تحقق آن. قبل از تصرف قدرت این امکان پذیری باید به درجاتی نشان داده شود مبادا که تصرف قدرت اقدامی فکرنشده، دورخیز و پرشی‌نه‌چندان پرشور و اقدام براندازانه‌ی حساب نشده‌ای باشد.

ایده‌ی خواست‌های انتقالی ممکن است ابتدایی به نظر برسد. در فرانسه، ما در کمپین ریاست‌جمهوری اولیویه بزاسن بسیار موفق بودیم، اما اکنون در واقع حداقل دست‌مزد ماهانه‌ی ۱۵۰۰ یورویی و توزیع بهتر ثروت خواست‌های چندانی انقلابی‌ای نیستند. چند سال پیش این خواست‌ها به‌نظر بسیار رفورمیستی می‌آمدند. این خواسته‌ها اکنون رادیکال به نظر می‌رسند زیرا رفورمیست‌ها دیگر خود را برای چنین مطالباتی به زحمت نمی‌اندازند. خواست‌ها و شعارها هیچ فضیلت سحرآمیزی ندارند؛ آن‌ها به مثابه آغازگاهی برای یک آگاهی نوحاسته، هیچ ارزش ذاتی‌ای خارج از موقعیت مفروض ندارند. وقتی می‌گوییم نمی‌شود در کشوری مانند فرانسه با کمتر از ۱۵۰۰ یورو در ماه زندگی آبرومندان‌های داشت، به ما می‌گویند شما واقع‌بین نیستید و اگر دست‌مزدها افزایش یابد فرار سرمایه رخ می‌دهد. این مسئله پرسش دیگری را پیش می‌آورد: چه‌گونه می‌شود از فرار سرمایه جلوگیری کرد؟ پس ما مجبوریم به سوداگری مالی و مالکیت خصوصی بپردازیم. بنابراین خواست‌هایی وجود دارند که، در یک مقطع مفروض زمانی، مشکلاتی را متبلور می‌سازند که مردم قادر به فهم آن‌ها هستند و می‌توان از آن‌ها به مثابه تخته‌پرش‌ی برای بسیج هزاران یا صدها هزار نفر استفاده کرد. این به نوبه خود فراگیری منطق نظام سرمایه‌داری و چگونگی در تقابل کامل قرارگرفتن این خواست‌های ابتدایی و مشروع با آن منطق را از طریق کنش و نه تنها از حرف و سخن - هر چه بیشتر ممکن می‌سازد.

این بحث امروزه برای شما ممکن است ابتدایی به نظر برسد. اما در بحث‌های انترناسیونال کمونیستی، آن‌هایی که می‌خواستند انقلاب روسیه را نسخه‌برداری کنند فراخوان تسلیح فوری پرولتاریا را صادر کردند. البته به منظور مقاومت در برابر دشمن در واقع به این نقطه هم می‌رسیم. اما قبل از رسیدن به این نقطه باید ابتدا یک بیداری تمام و کمال آگاهی صورت گرفته باشد که از اساسی‌ترین خواست‌ها مانند افزایش دست‌مزدها، کاهش زمان کار، و امثال این‌ها آغاز می‌شود. این مسایل ممکن است برای ما بسیار سراسر است و ساده باشند اما در آن زمان هرگز قطعی نبودند بلکه موضوع بحث‌های بسیار داغ و دامنه‌داری در انترناسیونال کمونیستی بودند. وقتی بحث بر سر خواست‌هایی است که از سوی بیشتر مردم لازم و بنیادین به نظر می‌رسند، ما خواهان وسیع‌ترین اتحاد عمل در بین همه کسانی خواهیم شد که آماده اند به یک مبارزه‌ی جدی در حمایت از آن دست بزنند. از این‌جا است که خواست‌های انتقالی با مسئله جبهه‌ی متحد پیوند می‌خورد. ما به‌خوبی می‌دانیم که رفرمیست‌ها تا به آخر همراهی نمی‌کنند. ما می‌دانیم که آن‌ها تسلیم تهدیدات می‌شوند و اگر سرمایه با آن‌ها اتمام حجت کند، جا می‌زنند. با این حال همسفری با آن‌ها برای کسانی که واقعاً می‌خواهند تا به آخر در دفاع از فرهنگ و نیازهای اساسی - حق داشتن زندگی آبرومندان، بهداشت، آموزش، مسکن و امثال آن - مبارزه کنند، ارزش آموزشی دارد.

در نهایت، ایده‌ی چهارم این است که از آن‌جایی که ما فکر نمی‌کنیم انقلاب تنها در یک کشور، و در محاصره‌ی بازار جهانی، بتواند به جامعه‌ای عادلانه‌تر راهبرد، از ابتدا در تلاش برای ایجاد یک ارتباط بین‌المللی بین نیروها هستیم. تشکیل یک جنبش بین‌المللی بخش از برنامه‌ی ما است. در صورت امکان این امر به شکل یک انترناسیونال و هم چنین شبکه‌هایی مانند چپ ضدسرمایه‌داری اروپا، نشست چپ انقلابی در آمریکای لاتین و غیره خواهد بود. این مسئله‌ای فنی نیست؛ بلکه ترجمه‌ی رویکردی سیاسی نسبت به ویژگی انترناسیونالیستی انقلاب است به عملی مشخص.

فرضیات استراتژیک و نه یک مدل

در ۱۲ دقیقه‌ای که باقی مانده است، مایلیم دو نکته‌ی دیگر را مطرح کنیم. اول این که معمولاً از ما پرسیده می‌شود که آیا مدلی برای جامعه‌ای که می‌خواهیم بسازیم داریم یا نه. ما چنین مدلی نداریم. نمی‌شود گفت رهایی کارگران به دست خود کارگران رخ می‌دهد و در عین حال مدعی هم باشیم که طرح کلی جامعه‌ی آینده را در انبامان داریم. اما حامل خاطره‌ی مجموعه‌ای از تجارب مبارزات و انقلاب‌های پیروزمند و شکست خورده هستیم، که از آن محافظت کرده و به دیگران منتقل می‌کنیم. آنچه داریم مدلی برای جامعه نیست، بلکه فرضیاتی برای استراتژی انقلابی است.

در کشورهای توسعه‌یافته‌ی سرمایه‌داری، جایی که مزدگیران اکثریت عظیمی از جمعیت فعال را به خود اختصاص می‌دهند، ما به ایده‌ی یک اعتصاب عمومی طغیان‌گرانه می‌اندیشیم. برای بعضی‌ها این ایده چیزی مربوط به قرن بیستم یا حتی قرن نوزدهم به نظر می‌رسد، اما این بدان معنا نیست که انقلاب شکل یک اعتصاب عمومی کامل را - اعتصابی عمومی که محافظان مسلح دارد و طغیان‌گرانه است - به خود خواهد گرفت. معنای آن این است که کار ما در راستای این دورنما سازمان می‌یابد. ما از طریق مبارزات، اعتصابات محلی، اعتصابات منطقه‌ای و اعتصابات بخشی، سعی می‌کنیم کارگران را با ایده‌ی اعتصاب عمومی آشنا سازیم. این کار حیاتی است چرا که در موقعیت بحرانی، اقدامی است که می‌تواند به واکنش توده‌ای هم راستای خودجوشی منتهی شود. در زمان کودتای پینوشه در شیلی در سپتامبر ۱۹۷۳، رئیس‌جمهور آلوده فراخوان اعتصاب عمومی را صادر نکرد درحالی‌که هنوز امکان پخش رادیویی فراخوان را داشت. اگر آن‌جا کار روش‌مند و منظمی در این راستا انجام گرفته بود، امکان این بود که یک اعتصاب عمومی خودجوش همراه با تصرف کارخانه‌ها صورت گیرد. این کار ممکن بود نتواند جلوی کودتا را بگیرد، اما می‌توانست آن را مشکل‌تر سازد. علاوه بر این

مبارزه‌ای که طی جنگی سخت شکست می‌خورد، بسیار آسان‌تر از مبارزه‌ای که بدون جنگ شکست خورده است می‌تواند دوباره شعله ور شود. عملاً در همه‌ی تجارب قرن بیستم این یک قانون آهنین بوده است. کار کردن روی ایده‌ی اعتصاب عمومی به معنای فراخوان آن یک بار و برای همیشه نیست؛ بلکه به معنای پرورش‌دادن این ایده است تا این‌که به واکنش انعکاسی کارگران به حملات کارفرما، به رویارویی با کودتا یا سرکوب ضددموکراتیک تبدیل شود. مشکل است تصور کنیم که قیام ژولای ۱۹۳۵ در کاتالونیای اسپانیا علیه کودتا، در غیاب آماده‌سازی‌های آناشبیست‌ها و POUM و بدون تجربه‌ی ۱۹۳۴ در اتریش و امثال این‌ها، می‌توانست صورت گیرد. تلاش در راستای دورنمای اعتصاب عمومی به این معنا چاره‌زنی آن به شکلی انتزاعی و احمقانه نیست، بلکه به معنای استفاده‌کردن از هر تجربه‌ای است که در جنبش کارگری عادت و آشنایی با آن و واکنش‌هایی را موجب می‌شود. طغیان را لزوماً نباید با آن نگاه تصنعی دید که آیزنشتاین در فیلمش درباره‌ی قیام اکتبر روسیه به نمایش می‌گذارد. طغیان می‌تواند اشکال بسیار ساده‌ای مانند دفاع شخصی در یک صف پیکت و کار در ارتش یا یک کمیته‌ی سربازان در دوره‌ای که سربازی اجباری در فرانسه و پرتغال وجود داشت، باشد. مسئله مختل کردن نیروی سرکوب بورژوازی است. این‌ها رشته‌های به هم پیوسته‌ای هستند که ما را قادر می‌سازند بین مبارزات هرچند اندک روزمره و هدف‌نهایی مان پیوند برقرار کنیم.

این روزها رفقای زیادی در ایتالیا، فرانسه و فکر می‌کنم در جاهای دیگری هم، بر نیاز به ایجاد سازمان‌هایی مستقل از احزاب سوسیال لیبرال، سوسیال دموکرات و مانند این‌ها متمرکز شده‌اند. اما چرا ما خواهان سازمان‌های مستقل هستیم؟ به این دلیل که اهداف متفاوتی داریم و نیز به این دلیل که می‌دانیم می‌خواهیم به چه چیزی برسیم. ما می‌دانیم که گرچه همراهی با سوسیال دموکرات‌ها می‌تواند اندک اصلاحاتی را در دولت بورژوازی برای ما متحقق کند، اما ما را از اهدافمان دور می‌سازد به جای آن‌که به آن نزدیک‌تر کند، چون ابهام را بیشتر می‌کند و موجب شفافیت [اوضاع] نمی‌شود. البته اگر خودمان را با موضوع یک هدف‌نهایی و داشتن، نه یک جواب قطعی بلکه دست‌کم ایده‌هایی درباره‌ی رسیدن به آن، مشغول نسازیم، آن‌گاه با ساده‌ترین مشکلات تاکتیکی، با کم‌ترین ناکامی‌های انتخاباتی، با کوچک‌ترین موانع دچار گنجی می‌شویم. برای ساختن چیزی که دوره‌ای طولانی دوام خواهد آورد نیاز به ایده‌های شفافی است. به احتمال زیاد انقلاب ما را غافل گیر خواهد کرد. انقلابات آینده تکرار ساده‌ای از انقلابات گذشته نخواهند بود، به این دلیل ابتدایی که جوامع دیگر شبیه گذشته نیستند. من غالباً می‌گویم که وضعیت کنونی ما شبیه وضعیت ارتش‌هایی است که بر اساس جنگ‌های گذشته آموزش می‌بینند. اما اکنون جنگ‌ها هرگز شبیه گذشته نیستند و به همین دلیل است که می‌گویند ارتش‌ها همیشه یک جنگ عقب هستند. ما نیز همیشه با این مخاطره مواجهیم که یک انقلاب عقب باشیم. انقلاب حتی انقلابی‌ترین افراد در بین ما را نیز شگفت‌زده خواهد کرد. برای مثال بولشویک‌ها به رغم اعتبارشان در زمان انقلاب اکتبر منشعب شدند، هیچ سازمان انقلابی‌ای یک قطعه‌ی فولادی یک‌پارچه نیست. هر حزب امتحان‌نهایی‌اش را زمانی پس می‌دهد که انقلاب سر برسد.

مسئله‌ی حزب

آخرین موضوعی که می‌خواهم به آن بپردازم مسئله‌ی حزب است. این مسئله‌ی تاکتیکی نیست که بگوییم اکنون یک استراتژی داریم و بنا بر این به مناسب‌ترین ابزار برای تحقق آن نیاز داریم. نه، مسئله‌ی حزب خود در محوریت مسئله‌ی استراتژی قرار دارد. یک استراتژی بدون حزب مانند افسری نظامی است که در پایگاه خود دارای نقشه و طرح‌های عملیاتی است اما هیچ لشکر و سربازی ندارد. تنها زمانی می‌توان از وجود استراتژی حرف زد که نیروی پشتیبان آن، نیرویی که هر روز آن را به عمل مشخص ترجمه کند نیز وجود داشته باشد. این تمام تفاوتی است که بین ایده‌ی حزب در بین احزاب سوسیال دموکرات بزرگ قبل از ۱۹۱۴ و نظر لنین درباره‌ی حزب وجود داشت. (امروزه لنین پیر بیچاره دیگر چندان محبوب نیست، حتی در بین چپ‌گرایان و حتی بین چپ‌گرایان رادیکال) لنین چه‌گونه ایده‌ی حزب را متحول کرد؟ احزاب بزرگ سوسیال دموکرات نقش خود را اساساً نقشی آموزشی می‌دانستند، و نقش یک معلم را ایفا می‌کردند. این مبتنی بر تصویری بود که بر اساس آن جنبش‌توده‌ها منطقی‌خودجوش دارد و حزب عرضه‌کننده‌ی ایده‌ها و سازنده‌ی مکاتبی جالب هستند و مسائلی از این دست. طبق نظر یکی از رهبران سوسیال دموکرات دوره‌ی پیش از ۱۹۱۴ نقش حزب آماده‌شدن برای انقلاب نیست. لنین رویکرد دقیقاً مخالفی داشت. نگاه او این بود که حزب باید خود را به همراهی و آگاه‌گری در تجارب توده محدود نکند، بلکه حزب باید ابتکار عمل داشته باشد، اهداف عملی برای مبارزات تعیین کند، خواست‌هایی مطابق با موقعیت مشخص پیشنهاد کند و آن‌گاه که وقت مناسب فرا رسید در موقعیت راهنمای عمل قرار گیرد. این ایده را می‌توان به این صورت فرمول‌بندی کرد: ایده‌ای که در روزهای درخشش انترناسیونال دوم رایج بود، ایده‌ی حزب پداگوژیک یا آموزشی بود؛ اما برای لنین و انترناسیونال سوم ایده‌ی رایج، ایده‌ی حزب استراتژی بود یعنی حزبی که مبارزات را بر اساس اهداف پیشنهاد شده سازمان‌دهی می‌کند، حزبی که می‌تواند با آمادگی برای عقب‌نشینی در صورت لزوم از دامنه‌ی شکست‌ها بکاهد. این موضوع برای من یادآور اپیزود معروفی است. کارگران پتروگراد و مسکو در صورتی که حزبی برای سازمان‌دهی یک عقب‌نشینی و به دست‌گیری مجدد ابتکار عمل وجود نداشت ممکن بود در ژولای ۱۹۱۷ شکستی قطعی را تجربه کنند. بنا بر این حزب به هیچ وجه ابزاری معمولی نیست. حزب قابل تفکیک از برنامه و هدفی که برای خود تعیین می‌کنیم نیست.

نکته‌ی دیگری هم هست که مایلم در خاتمه توضیحاتم درباره‌ی مسئله‌ی حزب مطرح کنم. برای ما مسئله تنها ساختن حزبی برای مبارزه، عمل و جنگیدن و چیزهایی از این دست نیست. لازم است حزبی دموکراتیک و تکرنگ‌را داشته باشیم. این موضوع در سنت ما گاه و بی‌گاه به مشکلی بدل شده است؛ گاهی به افراط و وسواس درباره‌ی گرایش‌ها منتهی شده است. در مواقعی می‌تواند مفید باشد و گاهی کمتر مفید. با این حال، به رغم نقطه‌ضعف‌هایش ما با قدرت در پی دستیابی به آن هستیم. تکرنگ‌رایی در سازمان به این معنا است که ما حامل هیچ‌گونه حقیقت قطعی‌ای نیستیم و این که مبادله‌ای مداوم بین حزبی که

ما می‌خواهیم بسازیم و تجارب جنبش توده‌ای وجود دارد. از آنجایی که این تجارب بسیار متنوع هستند، این تنوع می‌تواند گاهی به عنوان جریاناتی در صفوف ما هم انعکاس یابد. یک دلیل دیگر هم وجود دارد و آن این است که ما برای جامعه‌ای تکثرگرا می‌جنگیم و بر این باوریم که تکثر احزاب در چنان جامعه‌ای ممکن است -حتی تکثر احزابی که مدافع سوسیالیسم هستند. این موضع ما بر اساس درس‌هایی است که از تجربه‌ی استالینیزم گرفته ایم. از این رو منطقی است که نه تنها در سازمان خودمان، در سازمان جوانانمان و در بخش‌های انترناسیونال دموکراسی را توسعه دهیم، بلکه در فعالیتی که در اتحادیه‌ها و سازمان‌های جنبش‌های اجتماعی انجام می‌دهیم نیز در پی توسعه‌ی آن باشیم.

ضروری است که دیدگاه‌های مختلف جهان در سازمان‌ها بازتاب یابد، چون مبارزات را موثرتر می‌سازد؛ چون اتحاد بدون دموکراسی معنا ندارد؛ و نیز به این خاطر که ما خواهان اتحادی علیه سارکوزی و امثال او هستیم. بنابراین دموکراسی پیش‌شرط اتحاد است، نه مانعی بر سر راه آن. فرهنگ دموکراتیک نقش مهمی در آینده‌ی بازی خواهد کرد، چراکه بوروکراسی و بوروکراسی‌سازی تنها از طریق استالینیزم ایجاد نمی‌شود. بعضی‌ها معتقدند که این موضوع با رفتن استالینیزم از میان رفته است، اما این قطعاً درست نیست. دموکراسی از حزب ناشی نمی‌شود یا آن‌گونه که بعضی‌ها این روزها می‌گویند از «فُرم حزب» ناشی نمی‌شود. بلکه حاصل تقسیم اجتماعی کار و نابرابری است. اتحادیه‌های کارگری سازمان‌های جنبش‌های اجتماعی کمتر از احزاب بوروکراتیک نیستند و آنجا که منافع مادی مطرح است گاهی حتی بیش از احزاب بوروکراتیک‌اند. ان‌جی‌او‌های جهان سومی که از موسسه‌ی فرورد یا موسسه‌ی آلمانی (SPD's Friedrich Ebert Stiftung) کمک مالی دریافت می‌کنند در مقیاس بالایی بوروکراتیک و حتی اغلب فاسد هستند. بوروکراسی از هیچ شکل سازمانی خاصی ناشی نمی‌شود. ریشه‌های دموکراسی در تقسیم کار بین روشنفکران و کارگران یدی در شرایط توزیع نابرابر وقت آزاد و چیزهایی از این دست است. این بدان معنا است که دموکراسی در جامعه و در سازمان‌های ما تنها سلاحی است که در اختیار ما است.

این امر امروزه اهمیت بیشتری دارد و با طرح این نکته صحیحیم را به پایان می‌رسانم. نگاه فراگیری وجود دارد مبنی بر این که افراد در حزب تحت اجبار قرار دارند، این که حزب شبیه ارتش است با نظمی سفت و سخت، اقتدار، کمترین میزان فردیت و مانند این‌ها. به نظر من عکس این درست است. انسان در تنهایی خودش نمی‌تواند آزاد باشد و نمی‌تواند تنها از خودش انگیزه بگیرد. آزادی و انگیزه در یک سازمان مبارزه‌ی جمعی و در مرزهای فردیت فرد به دست می‌آیند. اگر به تجارب سیاسی اخیر بنگرید متوجه می‌شوید که احزاب، حتی احزاب کوچک ما، صرف‌نظر از نقاط ضعف و خطرات بوروکراتیک شدن آن‌ها، بهترین شکل مقاومت در برابر بدترین اشکال بوروکراتیزاسیون و فساد مالی بوده‌اند. ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که پول همه‌چیز است و همه‌چیز را فاسد می‌کند. در برابر قدرت پول چه مقاومتی می‌توانیم صورت دهیم. این کار نه با توصیه‌ی اخلاقی، بلکه با سازمان دهی مقاومت جمعی علیه قدرت پول ممکن است. ما همین‌طور در برابر قدرت رسانه‌ها که گاهی با قدرت پول یکسان یا مانند آن هستند می‌ایستیم. رسانه‌ها تلاش می‌کنند زبان و سخن گویی سازمان‌های جنبش‌های اجتماعی و سازمان‌های انقلابی را در اختیار خود بگیرند. سازوکاری وجود دارد که طی آن رسانه‌ها سیمایی سیاسی به خود می‌گیرند. این شبکه‌های تلویزیونی هستند که تعیین می‌کنند چه چیزی زیبا است، چه چیزی برجسته است، چه کسی برای همکاری مناسب است و غیره. آن‌ها چهره‌سازی می‌کنند، درحالی که ما کنترل خودمان را بر کلمات و سخن‌گویانمان حفظ می‌کنیم. ما به ناجیان بزرگ و کارگران معجزمگر باور نداریم. معتقدیم که آن‌چه انجام می‌دهیم حاصل تجارب و تفکر جمعی است. این درس مسئولیت و فروتنی است.

نقش اصلی رسانه‌ها در جوامع ما تضعیف مسئولیت است. بسیار مشاهده کرده ایم که ایده‌ی سبک‌سرانه‌ای یک روز در تلویزیون تبلیغ می‌شود و هفته‌ی بعد موضوع کاملاً متفاوتی مطرح می‌شود؛ بدون این‌که لازم باشد خود را در قبال آن‌چه که گفته‌اند مسئول بدانند. وقتی سخن‌گویان ما اظهار نظر می‌کند -حال فرانچسکو لوجا در پرتغال باشد یا اولیویه بزاسن در فرانسه یا فرانکو تورگلیاتو در ایتالیا- خود را پاسخگوی صدها و هزاران عضو می‌بینند. آن‌ها افرادی نیستند که بر اساس میل، احساس و عواطف خود سخن بگویند؛ آن‌ها از طرف جمع سخن می‌گویند و نسبت به کسانی که آن‌ها را انتخاب کرده‌اند مسئول هستند. برای ما این اثبات اعتبار دموکراتیک ما است و برخلاف آن‌چه که غالباً گفته می‌شود، احزاب سیاسی آن‌گونه که ما در نظر داریم -منظور من گروه‌های بزرگ انتخاباتی نیستند- مبتنی بر بهترین روش‌های پیش‌برد مقاومت مشخص دموکراتیک در جهانی هستند که در مجموع دموکراتیک نیست. احزاب یکی از پیوندها و یکی از اجزای درک ما از استراتژی انقلابی است.

این نوشته، متن سخنرانی دانیل بن‌سعید در کمپ جوانان انترناسیونال چهارم در «بارباست» فرانسه در ژوئن ۲۰۰۷ است. عناوین فرعی متن اضافه شده‌اند.

برگردان از فرانسه به انگلیسی: ناتان رائو

1. Barbaste
2. . creeping May
3. . cordonesindustriales
4. . comandocomunales
5. . March Action

